



درس دوازدهم

# ایران عزیز

هست نعمت، بسیار

توی دریای خزر

یا که در آب خلیج، که بُد نام دل انگیزش فارس

نام زیبای مقدّس، که برآزنده تر از هر نامی است

تا جهان باقی و دریا و خلیجی باقیست

\*

آه ایران عزیز!

داده ای جای در آغوش خود این مردم خوب

مردمی خوب و صبور

عاشق میهن خود

عاشق کشور ایران عزیز

آه ایران عزیز!

سرزمین زرخیز!

تو چه زیبا هستی!

چه فریبا هستی!

\*

از دو سو بر دریا

راه خود باز کنی

سربه دریا زده ای

پا به دریا کردی

توی دریا هایت

سرزمین زرخیز!

سرزمینی که به فرهنگ جهان خدمت کرد

به هنر رونق داد

علم و دانش گسترده

مولوی، سعدی و حافظ پرورد

زاد فردوسی را

زاد و پرورد به دامن، خیام

زاد بیرونی را، بوعلی سینا را

\*

این زمین پاکان

زادگاه مردان

خاک پاک ایران

که همه چشم طمع دوخته اند

به همه نعمت هاش

با دهان های حریص

که اگر خواب بمانیم، ز ما می گیرند

می ژبایند به زور

آن چه داریم و برای خود ماست

مال ما، یک یک ایرانی هاست

نهراسیم برای حفظت

ز خطر یا مشکل

آه، ایران عزیز!

سرزمین زرخیز!

تو چه زیبا هستی!

چه فریبا هستی!

عباس یمینی شریف

## درست و نادرست



۱ کشور ایران، از شمال و جنوب به دریا ختم می‌شود.

۲ ایران زادگاه دانشمندان و شاعران بسیاری است.

## درک مطلب



۱ به نظر شاعر، کشور ایران چگونه به رونق و پیشرفت علم، خدمت کرده است؟

۲ وظیفه‌ی دانش‌آموزان در سربلندی کشور ایران چیست؟

۳ .....

## واژه‌آموزی



به این عبارات دقت کن.

■ نمکدان، یعنی جای نمک

■ یخدان، یعنی جای یخ


حالا تو بگو:


■ شمعدان، یعنی .....


■ .....، یعنی جای گل

## صندلی صمیمیت




 **کوچک کردن موضوع:** به موضوعی که معلّم انتخاب می‌کند، خوب فکر کن و آن را به موضوع‌های کوچک‌تر تقسیم کن.

 **انتخاب موضوع کوچک و تفکر:** حالا یکی از موضوع‌های کوچک را انتخاب کن و در مورد آن فکر کن. سعی کن موضوعی را انتخاب کنی که در مورد آن اطلاعات بیشتری داری.

 **گفتار:** هر وقت آماده بودی، روی صندلی معلّم بنشین و رو به دوستان، فقط در مورد بخشی که انتخاب کرده‌ای، صحبت کن. یادت باشد، زمان صحبت تو خیلی طولانی نباشد تا برای شنیدن حرف‌های دوستان هم وقت داشته باشی.


## بیاموز و بگو





 گاهی برای بیان عواطف و احساسات از نوشته‌های زیبایی استفاده می‌شود که اغلب دارای آهنگ است. این گونه نوشته‌ها را شعر می‌گویند. متن درس «ایران عزیز» شعر است. خواندن شعر به روح انسان آرامش می‌دهد. کشور ایران شاعران زیادی دارد. آیا شعرهای دیگری را به یاد داری تا برای دوستان بخوانی؟

## گوش کن و بگو



 با دقت به داستان گوش کن و کارهای درست و نادرستی را که در آن بیان می‌شود، به خاطر بسپار.

 حالا به صورت گروهی در مورد مطالبی که به خاطر سپرده‌اید، گفت‌وگو کنید. نیمی از گروه‌ها در مورد کارهای درست و نیم دیگر در مورد کارهای نادرستی که در متن داستان وجود دارد، با هم مشورت کنید.

 حالا پاسخ‌هایتان را در کلاس بررسی کنید.



[illegible]

## درست و نادرست



.....

.....

.....

.....

## درک مطلب



.....

.....

.....

.....

## واژه آموزی



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

## صندلی صمیمیت



.....

.....

.....

.....

.....

.....

## گوش کن و بگو



.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



# وطن

بخوان و حفظ کن



ما همه کودکانِ ایرانیم  
ملک ایران یکی گلستانست  
کارِ ما ورزش است و خواندن درس  
چون نیاکانِ باستانی خویش  
همه در فکرِ ملت و وطنیم  
همه پاکیم و راست‌گوی و شریف  
همگی اهلِ صنعت و هنریم  
حالیا، بهر افتخارِ وطن  
مادرِ خویش را نگهبانیم  
ما گل سرخ این گلستانیم  
همه از تنبلی گریزانیم  
راست‌گوی و درست پیمانیم  
همه در بند دین و ایمانیم  
بی‌خبر از دروغ و بهتانیم  
همگی اهلِ خیر و احسانیم  
ما شب و روز درس می‌خوانیم

✿ محمد تقی بهار (ملک الشعرا)



# ایران آباد

آن روز، موضوع درس ما «میهن» بود. رسم کلاس ما این بود که هر یک از گروه‌های دانش‌آموزان، ابتدا چند دقیقه‌ای درباره‌ی موضوع درس با هم مشورت و گفت‌وگو می‌کردند.

بعد یک نفر به نمایندگی از طرف گروه، سخن می‌گفت. این بار هم به شکل گروهی به هم فکری و بحث درباره‌ی «میهن» پرداختیم.

پس از گفت‌وگوی گروهی، نخست نماینده‌ی گروه «جغرافیا» گفت: «به نظر ما، همه‌ی کسانی که در مناطق مرزی میهن زندگی می‌کنند؛ نگهبان اصلی وطن هستند. ما مرزنیسان را که انسان‌هایی پر تلاش هستند، خیلی دوست داریم.»

از میان گروه «تاریخ»، یکی برخاست و گفت: «ما فکر می‌کنیم که همه‌ی مردم، باید گذشته و تاریخ میهن خود را خوب بشناسند؛ از تاریخ، درس‌های زیادی می‌توان آموخت.»

نماینده‌ی گروه «زبان» گفت: «برخی از ما در مناطق مختلف کشور، به زبان مادری و محلی خود حرف می‌زنیم؛ زبان‌های محلی، گنجینه‌ای





با ارزش هستند ولی زبان فارسی، زبان ملی ما ایرانیان است و برای حفظ میهن، بسیار با اهمیت است.»

از گروه «دانش»، یکی بلند شد و گفت: «آنچه برای یک کشور، مهم است؛ پیشرفت در زمینه های علمی و کشاورزی است. اگر ما در علم و صنعت پیشرفت کنیم، میهن ما همه جا معروف و سر بلند می شود.»



عباس بابایی

در این هنگام، نماینده ی گروه «همبستگی» گفت: «دوستان! ما فکر می کنیم چیزی که بیشتر از همه برای پاسداری از میهن لازم است، تکیه به قرآن و اسلام و پیروی از رهبر است که باعث اتحاد مردم می شود. ما اگر همیشه یاور هم باشیم و از خدای بزرگ یاری بجوئیم، موفق می شویم.»



عباس دوران

یکی از اعضای گروه «لاله» گفت: «ما می خواهیم درباره ی رزمندگانی صحبت کنیم که در طول هشت سال دفاع مقدس، شجاعانه جنگیدند و از وطن دفاع کردند. شاید شما هم مانند من، دوست دارید در آینده خلبان شوید. بهتر است بدانید: خلبانانی مانند شهیدان عباس بابایی، مصطفی اردستانی، علی اکبر شیرودی، احمد کشوری و عباس دوران، دلاورانه پرواز کردند و میهن را حفظ کردند. آن ها اجازه ندادند حتی یک وجب از خاک میهن به دست دشمن بیفتد.»



علی اکبر شیرودی

آموزگار که تا آن هنگام، با دقت و علاقه به صحبت های بچه ها گوش می داد، با خوش حالی، جلوی کلاس آمد و گفت: «بچه های عزیز! بسیار مهم است که هر ایرانی، به خوبی به وظیفی خود عمل کند؛ تا با همدلی و همکاری، ایرانی آباد داشته باشیم.»

دست در دست هم دهیم به مهر

میهن خویش را کنیم آباد



## درست و نادرست

- ۱ زبان فارسی، زبان ملی ایرانیان است.
- ۲ شهید عباس دوران از شهدای نیروی دریایی است.

## درک مطلب





- ۱ دانش‌آموزان برای سربلندی میهن خود چه وظیفه‌ای دارند؟
- ۲ آیا از دلاوری‌های خلبانان در دفاع مقدس، چیزی می‌دانی؟ درباره‌ی این موضوع با هم‌کلاسی‌هایت گفت‌وگو کن.

۳ .....


## واژه‌آموزی

- به این جمله‌ها توجه کن.
- خیاط کسی است که لباس می‌دوزد و خیاطی محل کار اوست.
- عکاس کسی است که عکس می‌گیرد و عکاسی محل کار اوست.
- حالا تو بگو:
- نانوا کسی است که نان می‌پزد و ..... محل کار اوست.
- قصاب کسی است که گوشت می‌فروشد و ..... محل کار اوست.
- بزّاز کسی است که ..... می‌فروشد و ..... محل کار اوست.

## صندلی صمیمیت


-  **کوچک کردن موضوع:** به موضوعی که معلّم شما انتخاب می‌کند، خوب فکر کن و آن را به موضوع‌های کوچک‌تر تقسیم کن.
-  **انتخاب موضوع کوچک و تفکر:** حالا یکی از موضوع‌های کوچک را انتخاب کن و در مورد آن فکر کن. سعی کن موضوعی را انتخاب کنی که در مورد آن اطلاعات بیشتری داری.
-  **گفتار:** هر وقت آماده بودی، روی صندلی معلّم بنشین و رو به دوستان، فقط در مورد بخشی که انتخاب کرده‌ای، صحبت کن.
-  **داوری درباره‌ی سخن گفتن:** بعد از گوش دادن به صحبت هر دانش‌آموز، همراه دوستان در گروه خود، در مورد سخن گفتن او داوری کنید.


## بیاموز و بگو

 به این جمله‌ها دقت کن و درباره‌ی آن‌ها با هم کلاسی‌هایت گفت‌وگو کن.




علی رفت.		علی
نرگس رفت.		نرگس
مادرم رفت.		مادرم

بچه‌ها خندیدند.		بچه‌ها
دانش‌آموزان خندیدند.		دانش‌آموزان
دوقلوها خندیدند.		دوقلوها

 حالا تو بگو:

.....		.....
.....		آمد
.....		.....

## گوش کن و بگو

-  به داستان گوش کن و آن را به خاطر بسپار.
-  حالا خلاصه‌ی آن را بگو.
-  به نظر تو بهترین عنوان برای این داستان چیست؟



بخوان و بیندیش



## بوی سیب و یاس

امیر و دوستانش در کوچه بازی می‌کردند. از بلندگوی مسجد کنار خانه‌ی آن‌ها، آهنگی پخش می‌شد. امیر می‌دانست که این، همان آهنگی است که در روزهای جنگ پخش می‌شده است. پدرش این موضوع را به او گفته بود.

در همین وقت، پدر امیر از راه رسید. او چند جعبه سیب خریده بود. بچه‌ها کمک کردند و جعبه‌ها را به خانه بردند. پدر امیر، مثل هر سال، سر کوچه، یک میز بزرگ گذاشت. او تابلویی را روی میز گذاشت. تابلو تصویری از مسجد خرمشهر بود. در بالای تصویر، این جمله با خط زیبا نوشته شده بود: «خرمشهر را خدا آزاد کرد.» مادر با کمک امیر و بچه‌ها، سیب‌ها را شست. چند نفر هم آن‌ها را خشک کردند. مادر سیب‌ها را توی ظرف چید. امیر و دوستانش ظرف‌ها را بردند و روی میز چیدند. دو طرف میز هم، دو گلدان شمعدانی گذاشتند. مادر سماور بزرگی آورد و آن را در گوشه‌ی میز گذاشت. بچه‌ها لیوان‌ها را آنجا چیدند. پدر امیر، برای همه چای ریخت و گفت: «اول نوبت شما بچه‌هاست.»



کم کم همسایه‌ها هم آمدند. یکی از آن‌ها، یک جعبه‌ی بزرگ شیرینی آورد. همسایه‌ی دیگر یک سینی بزرگ حلوا و دیگری خرما آورد. همه از پدربزرگ حرف می‌زدند و می‌گفتند که امیر خیلی شبیه پدربزرگش است. امیر به عکس پدربزرگ، که روی میز بود، نگاه کرد و با خودش گفت: «همسایه‌ها راست می‌گویند. من خیلی شبیه پدربزرگم هستم.»

پدر امیر به بچه‌ها گفت: «امروز، روز آزادی خرمشهر است. روزی است که دشمن از ما شکست خورد.»

یکی از بچه‌ها به امیر گفت: «دیشب پدربزرگ من، از پدربزرگ تو حرف می‌زد. آن‌ها با هم دوست صمیمی بودند. پدربزرگم از شجاعت او حرف می‌زد و می‌گفت او و دوستانش شجاعانه جنگیدند، تا خرمشهر آزاد شد.»

امیر می‌دانست که مردم، هر سال، روز آزادی خرمشهر را جشن می‌گیرند. هر سال درباره‌ی شجاعت پدربزرگ و بقیه‌ی رزمندگان حرف می‌زنند. با خودش فکر کرد که ای کاش پدربزرگ زنده بود. یکی از بچه‌ها سیبی برداشت. سیب دیگری قل خورد و لبه‌ی باغچه ایستاد. توی باغچه پر از گل یاس بود. بوته‌های یاس بلند بودند و تمام دیوار را گرفته بودند. بالای بلندترین یاس، اسم کوچه را نوشته بودند. امیر برای چندمین بار نام کوچه را خواند: «کوچه‌ی شهید رستمی». او فکر کرد با آنکه اکنون سال‌هاست که دیگر پدربزرگ در میان آن‌ها نیست، بیشتر مردم شهر او را می‌شناسند. او می‌دانست که همسایه‌ها هر روز که از کوچه می‌گذرند و نام او را می‌بینند، به روح بلند او درود می‌فرستند.

امیر کنار بوته‌ی یاس رفت، سیب را برداشت. آن را بو کرد. سیب، بوی یاس می‌داد. چند پروانه دور گلدان‌های شمعدانی و بوته‌های یاس، پرواز می‌کردند.

بابا گفت: «بچه‌ها بروید بازی کنید. اینجا خسته می‌شوید.»

امیر باز هم اسم پدربزرگ را خواند و رفت تا با بچه‌ها بازی کند.

مژگان بابامندی



## درک و دریافت

- ۱ چرا هر سال، روز آزادی خرمشهر را جشن می‌گیرند؟
- ۲ پدربزرگ امیر چه ویژگی‌هایی داشته‌است؟ با توجه به متن دو ویژگی او را بگو.
- ۳ کلمه‌ی «آنجا»، در بند دوم متن، به کجا اشاره می‌کند؟
- ۴ کلمه‌ی «اینجا»، در انتهای متن، به کجا اشاره می‌کند؟

## خروس ایرانی

حکایت



در روزگاران قدیم، جنگی میان ایران و یکی از کشورها درگرفت. فرمانده سپاه دشمن، نزد فرمانده سپاه ایران آمد. او کیسه‌ای پر از ارزن با خود آورده بود. وقتی به ملاقات فرمانده سپاه ایران رفت، سرکیسه را باز کرد و ارزن‌ها را روی زمین ریخت و گفت: «سپاهیان ما مانند دانه‌های ارزن بسیارند و در اندک زمانی به شما حمله‌ور می‌شوند.»

فرمانده سپاه ایران وقتی این صحنه را دید، کمی اندیشید و دستور داد؛ خروسی آوردند و کنار ارزن‌ها رها کردند.

خروس فوراً مشغول خوردن ارزن‌ها شد.

فرمانده سپاه ایران رو به فرمانده دشمن کرد و گفت: «دیدی که خروس ایرانی چه بر سر ارزن‌های شما آورد!»

